

## بگوا فغان مگو افغانستانی

«کهن بوم و بر» پُرافتخارم  
همان افغان ستان نامدارم  
به این نام است شان و شوکت ما  
ز «افغان» پایه های وحدت ما

دانشمند محترم جناب آقای وحدت مدیر مسئول جریده مردم افغانستان!

بعد از عرض سلام و محبت بی پایان:

منکه نیم نفس هم بی یاد مردم شریف خود نبوده ام، در حیرتم که با چه دلیل دور از مردم شما مانده ام. اگر این کمبود را هم به گردن محرومیت های غربت بیندازیم، بیجا نگفته ایم. اولین بار شماره (۸۵) جریده پر محتوا و خواندنی «مردم افغانستان» به توجه دوست عزیزم به من رسید که برای من از هر نگاه خواندنی و جالب بود، آنرا از «الف» تا «ی» مطالعه کردم و حظ بردم، از جمله نوشته ی دوست دیرین و گرانقدرم ولی جان نوری را در صفحه نهم که از مدتیست خیلی گرم و داغ مورد بحث و مذاقه خبرگان است.

من خود که نه تنها از جهت دوستی با عزیزم نوری بلکه از روی حقیقت از درد سوزناک دلش جانبداری میکنم، اینک شعری را که به همین مناسبت سروده شده خدمت شما عرض نشر می فرستم تا از یکطرف شروع همکاری با مردم افغانستان باشد و از طرفی در کنار عزیزم که با شور و سوز در این راه قدم گذاشته است، قرار بگیرم.

در ضمن وجیبه خود می دانم تا از جناب مشتاق احمد کریم نوری که با محبت از (شب اسیر) خود در صفحه (۶) همان شماره مختصراً یاد فرموده اند عرض شکران نمایم.

## بگو افغان مگو افغانستانی

بنامِ همتِ مامِ وطن را  
نه تنها تو و من ، بلکه هزاران  
ترا بر طارمِ افلاک بر کرد  
«کهن بوم و بر» پُرافتخارم  
از آن آب و هوا شادابی ماست  
وجودم بهره مند از خاک و آبش  
مرا چون طفل نو آموز ، پرورد  
من و تو هر دو مرهونِ کمالش  
کنون از هر چه هست انکار داریم  
ازین فکر و هوا ، افسوس افسوس  
جوانِ صاحبِ ایمان و مسلمان  
چو از این آبشارِ آبشخور ماست  
به این نام است شان و شوکت ما  
به نام قوم اگر با هم ستیزیم  
چو اقوامِ وطن از هم جدا نیست  
هزاره، تاجک و اوزبیک و پشتون  
مباش اندر پی ویرانی خود  
به استحکامِ این راهِ ادب کوش  
«اسیر» آرزو مند تو گوید

به دامن پروریده تو و من را  
گرفته بهره از آن شیرۀ جان  
مرا در تربیت چیزی دگر کرد  
همان «افغان ستان» نامدارم  
از آن سرچشمه ها سیرابی ماست  
تنم روشن ز نورِ آفتابش  
ترا بر زروه شهرت بر آورد  
نکرده هیچ کاری در قبالش  
به «افغانیت» خود عار داریم  
زاصلِ خود جدا ، افسوس افسوس  
نماید افتخار از نام «افغان»  
همان «افغانیت» تاجِ سرِ ماست  
ز «افغان» پایه های وحدت ما  
بنای وحدت از بنیاد ریزیم  
از آن گفتن به جز بادِ هوا نیست  
ز یک آب و هوا هستند و یک خون  
اساسِ بی سرو سامانیِ خود  
به این کم فرصتِها روز و شب کوش  
به عجز و انکسار از تو بجوید

که گر پرسد کسی از تو نشانی

بگو افغان مگو افغانستانی